

اشاره‌ای به گرفتاریهای

## قائم مقام در کرمان و یزد

- ۱۰ -

مورد ایراد مولوی، به روستائی در شعر و روستائی گاو در آخور بیست ، اگر مربوط به عدم تشخیص فیل از گاو در تاریکی باشد ، چنانکه گفتم امتیازی برای شهری نخواهد آورد ، و اگر مربوط به مسأله هوش و قدرت درك و استدلال باشد ، درینجا اتفاقاً قضیه برعکس است ، زیرا در تمام طول تاریخ ایران قبل از مشروطه - اگر يك آمار کلی بگیریم و بنادا بر اغلیت و اکثریت بگذاریم - در مقیاس هوش و هوشیاری با کمال وضوح می بینیم که وقتی مدتها محصل طلبه درمدرس شیراز یا اصفهان یا طوس درس ریاضی یا ادب یافته یا اصول می خواندند ، باز هم شاخص آنان ، شمس الدین خفری می شد یا صدرالدین دشتکی ، ابوحنیفه دینوری بود یا ابوالعباس نیریزی ( صاحب زیچ معتضدی ) ، ابوسعید سجزی بود یا عبدالرحمن صوفی فسائی ، ابوحامد احمد اصطرابلی صاغانی ( از دهات مرو رود ) بود یا کوشیار جیلی یا ابوسهل کوهی ، ملا عبدالعلی بیرجندی بود - یا ملا مظفر گنابادی ، بزرگترین دلیل هوشیاری این طایفه همین ، که خیلی زودتر و بهتر از شهرها معنی و مفهوم حدیث شریف « علیکم بالسواد الاعظم » را فهمیدند و درك کردند و خود را به شهر رساندند و رسیدند به آنجا که باید برسند .

البته شهرها ، بعدها ، این مهاجران را به خود منتسب ساختند ولی جستجوی دقیق در اصل و ریشه آنها ، باز نظر ما را ثابت می کند و مسلم می سازد که حتی آنان که به شهرهای بزرگ منتسب اند نیز غالباً به يك واسطه به ده می رسیده اند و از آن نمونه است حجة الاسلام نیر تیریزی فرزند ملا محمد مامقانی که توصیف سر حضرت را در تنورخانه خولی چنین بیان می کرد :

تا جهان باشد و بوده است که دادست به یاد

میزبان رفته به خواب خوش و مهمان به تنور

پای در سلسله سجاد و به سر تاج یزید

خاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور

دیر ترسا و سر سبط رسول مدنی

وای اگر طعنه به قرآن زند انجیل و زبور

هم چنانکه رضاقلی خان هدایت صاحب روضة الصفا و مجمع الفصحا نیز در خانه محمد هادی خان چهارده کلاته ای هزار جریبی به دنیا آمده بود ، هلالی جفتائی هم البته نسبت به جفتا می رساند ، ولی حقیقت آنست که او در قریه باغدشت هرات متولد شده و عاقبت

هم به دستور عبيدالله خان از يك سنگسار شد. (۱)  
 هلالی حدود سی سال داشت که کنارجوی نوهرات سنگسار شد، مردم آنقدر به او سنگ  
 زدند، که جسدش زیر سنگها مدفون شد. او گوینده این شعر معروف است:

دلی خون شد از امید و نشد یار یارمن  
 ای وای بر من و دل امیدوار من  
 آن رند خفته در گازر گاه که همیشه میگفت: «الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان  
 است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است»، آری او نیز اصلاً از قریه «قندز» - قهندز  
 هرات بود، و خود گوید: «پدر من ابومنصور در بلخ می بوده است، چون به هرات آمده  
 و زن خواست، من به زمین آمده ام، به قندز زاده و آنجا بزرگ شده ام. و در وقت بهار  
 زاده ام، و بهار را سخت دوست می دارم. آفتاب به هفتم درجه ثور بوده است که زاده ام ..  
 و آن میان بهار بود، وقت گل و ریاحین ...»، (۲)

قندز بعدها به هرات وصل شد، اما در تواریخ همه جا صحبت هرات و قهندز جدا گانه  
 آمده، زمچی اسفزاری گوید «... موضع شهر هرات، و قهندز در ابتدا گذر آبی بود.  
 و بعد از قهندز به چند سال، دارا بن دارا بنای هرات نهاد...»، (۳) در زمان مغولان،  
 ارفاغوش باروئی یا به قول قدیمیها «شاه دیواری»، برگرد قهندز و هرات کشید و هر دو  
 را یکی کرد.

این روستائی قندزی در کودکی چندان ساعی بود که به قول خودش:

«... به شب در چراغ حدیث نوشتمی، فراغت نان خوردن نبودی، مادر من، نان  
 پاره ای لقمه کردی و در دهان من نهادی - در میان نوشتن» و به همین سابقه چندان مسلط  
 شد که تنها درباره يك آیه، يكسال، سیصد و شصت درس داد - (۴) روزی يك درس.  
 با این مجاهدت ها، بالاخره كارش به آنجا رسید که وقتی با آن رند روستائی دیگر،  
 شیخ ابوالحسن خرقانی - مراد و محبوب خلق - به صحبت می پرداخت و به مجلس او  
 می رفت، ابوالحسن میگفت:

- در آی، ای من ما شوکه، تو ا...

(و مقصودش از ما شوکه، به لهجه دهاتی و روستائی خودش - «معشوقه» بود!)  
 کار خواجه چندان بالا گرفت که دشمنان خطر او را حس کردند و پنهان، در زیر  
 سجاده او پتی پنهان کردند، و شایعه در انداختند که خواجه بت پرست است، و چون بت از  
 زیر سجاده درآمد، ناچار او را از هرات تبعید کردند.  
 لابد يك نیروئی و مکتبی بود که مردی مثل ابواسحاق متوکل ابراهیم بن ممشاد را از

۱- هلالی عاشق عایشه شد و بیاد او همیشه زمزمه می کرد، و بهمین جهت مردم او را  
 «هلالی زمزمه» میخواندند و حتی این عبارت خود يك تصنيف عامیانه شده بود.

۲- س، بورکوی فرانسوی، مجله عرفان افغانستان، جوزا ۱۳۳۶، ص ۲۹

۳- روضات الجنات .. ص ۶۷

۴- آیه ان الذین سبقت منهم منا الحسنی، مثل امام جمعه کرمان که سه ماه زمستان،

تنهاسه شعر از مقدمه مثنوی را تفسیر می کرد.

قریه « سیجان » ( اسی جان ) اصفهان برمی کشید تا ندیم متوکل عباسی ( جلوس ۸۲۳۲ / ۸۲۴۷ ) و همراه یعقوب لیث صفاری می شد ، و از قول او با مفاخره می گفت :

انا ابن المکارم عن نسل جم و حائز ارث ملوک العجم

ما همه قبر خیام را در نیشابور زیارت کرده ایم و گل سرخ نیشابور را هم به انگلستان برده و بر قبر فیتزجرالد مترجم رباعیات او نشانده ایم - چه خوب می دانیم که دنیائی با ترانه های خیام در رقص اندیشه است ، اما نمی دانستیم که این حکیم بزرگ هم به قول نصرالله تقوی هندی صاحب تاریخ الفی و ... بعضی او را از قریه ممشاد بلغ دانسته اند و بعضی مولدش را در قریه بسنگ از توابع استرآباد ، الحاصل توطن اکثر اوقات در نیشابور داشته .

عبدالرزاق ، صاحب گوهر مراد ، اهل لاهیجان بود که به دامادی ملاصدرا رسید ، و ملاحسن فیض ، داماد دیگر ملاصدرا نیز هر چند به کاشانی شهرت یافته ، اما اصلاً اهل قمصر است . ( ۱ ) حدود یکصد و بیست تألیف دارد ، او چندان محترم بود که شاه عباس دوم مخصوصاً به قمصر برای دیدن ملا سفر کرد و « دو نوبت کلبه افروز جناب آخوندی گردید » ( ۲ ) و ... با علماء افطار کرد و پشت سر ملاحسن فیض نماز خواند . ( ۳ ) یک قمصری معروف دیگر هم داریم و آن سید مظفر کاشانی است که چون معدن لاجورد و قمصر کاشان را به صورت سیورغال و تیول ، از سالها قبل به خانواده آنان سپرده بودند ، اولاد او معروف به لاجوردی شده اند ، و اینها همه هم دهی محمد باقر قمصری کاشانی بوده اند که کاشی ساز معروف آستان حضرت رضا بود .

بزرگترین خواننده قرن اخیر ایران ، قمرالملوک وزیری را همه می شناسند و کمتر کسی است که صفحه ابوعطای او را

مگر نسیم سحر بوی زلف یار من است که راحت دل مجروح بی قرار من است شنیده باشد و تارهای دلش نلرزیده باشد ، این زن بی نیازی ها نشان داد که گوئی رابه عصر بود ، یک شب داور وزیر مالیه بدنبالش فرستاد که در مجلس او شرکت کند ، قمر نیامد . داور یک کلاه پهلوی پراز لیره کرد و فرستاد ، اما قمر باز هم نیامد . او در یک مجلس عادی قول خواندن داده بود !

به هر حال شاید ندانید که همین قمر نیز به یک روایت ، در ۱۲۸۴ شمسی در تاکستان قزوین - در یک خانواده متوسط بدینا آمد ( ۴ ) - و هنگامیکه چشم به دنیا گشود ، تنها یک مادر داشت . چه پدر او چهار ماه پیش در گذشته بود . ( ۵ ) و این زن همان کسی است که

۱- البته قبر او در کاشان است ، این روستائی طبیعت پسند و جست کرده بود که قبرش زیر آسمان کیود بی سقف و پوشش باشد ، اما مگر ما می گذاریم که مردم به دلخواه خودشان حتی زیر خاک هم راحت بخوابند ؟ شازده فرهاد میرزا معتمدالدوله قبر بی سرپوش او را دید و نپسندید و دیواری و پناهی برای او ساخت ، ( آثار تاریخی کاشان ص ۱۹۴ ) .

۲- عباسنامه ص ۳۲۵ ۳- عباسنامه ص ۱۸۶

۴- بنا بر این هم ولایتی تاکستانی نوازنده معروف است .

۵- پیام نوین ، سال ۱۳۴۳ ص ۲ مقاله آقای ملاح .

بهار - یا پژمان بختیاری - در باره اش گفته بود :

صد قرن هزار ساله باید تا يك قمرالملوك زايد

اگرما نظری تنها به اسامی شاگردان شیخ مرتضی انصاری دزفولی بیندازیم نام‌صدها ده گمنام ایران در ذهن ما زنده می‌شود ، از آنجمله : ملاعبدالصمد بیلندی گنابادی ، ملامحمد قاسم شش رود باری سوادکوهی ، شیخ علی حجاجی ( که در کودکی کور شده بود ولی با قدرت حافظه محضر شیخ را خوب درک کرد ، و شیخ همیشه به او می‌گفت: توحجت خدایی بر من ، و من حجت اویم بر خلق ؛ ) « (۱) سید علی گوشتی ( ازدهات دزفول ) ، ملامحمد هرزندی ، ملا محمد باقر سارانی . ملامحمد باقر هرودی ، شیخ ابوالقاسم شورمستی سوادکوهی ، سید اسدالله بید آبادی ، حاجی احمد ترکبادی (۲) ، شیخ اسماعیل سرخه‌ای (۳) معروف به ارسطو ، شیخ احمد خوینی قزوینی ، شیخ حیدر علی خبوشانی ( قوچانی ) .

تازه باید یادآوری کرد که آن شیخ مرتضی انصاری ، خود شاگرد شیخ محمد سمید دینوری معروف به « صد تومانی » و شیخ صدرالدین جب شیئی عاملی بود . دیگر چه گویم از افضل الدین ماها بادی صاحب شرح نهج البلاغه و میرزا احمد مجتهد مفاتیح صاحب منهج الرشاد ( جد مجتهدی های تبریز ) ، و مجذوب علی شاه کبوتر آهنکی که « انالحق » خشن حلاج بیضائی را به این لطافت در شعر خود گنجانده و صدای کسی را در نیارود :

در عشق موی دوست به مانند مو شدم  
وز یاد او چنان شدم آخر که او شدم  
و از همین روال اند شیخ محمد علی ازونی ( از دهات کاشان ) ، و شیخ مرتضی ریزی لنجانی ، و حاج میرزا یوسف دهخوارقانی ، و میر سید عبدالله سه دهی (۴) ، و سید ابوبکر جویری ( میروانی ) صاحب طبقات الفقهاء الشافعیه ، و حاج شیخ عبدالحمید کانیمشکاتی مدفون در قریه زراب صاحب قصیده لامیه الکرده . (۵) و کاکا احمد بر زنجی نودهی عارف نقشبندی . قاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی را همه می‌شناختند . او در نوبهار بلخ امور قضاوت را بدست داشت ، و با انوری مشاعره می‌کرد ، و انوری در مقام توصیف او و مقایسه مقامات حمیدی با مقامات حریری گفته بود :

اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع  
پیش آن دریای مالا مال از آب حیات  
هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی  
از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات  
حالا باید اشاره کنم که این قاضی حمیدالدین هم اصلا از رستاق « و لواج » بود که از روستاهای بلخ است . شیخ محمود شبستری راهم چندان شهری ندانید که به قولی جغرافیا نویسان « شبستر ، دهی بزرگ در حدود هشت فرسخی تبریز » بوده است .

محمد بن موسی واضع لگاریتم و اصولا بنو موسی در تاریخ به خوارزمی مشهور شده‌اند

- ۱- مکارم الانارج ۱ ص ۴۹۹ . ۲- ازدهات کاشان . ۳- ازدهات سمنان .
- ۴- این آبادی سابقاً دهی بود مرکب از سه ده : خوزان ، ورنوسفاداران و فروشان ، اما حالا دیگر اگر به او « سه ده » بگویند به « ابره » قبایش برمیخورد ، باید آنرا « همایون شهر » گفت .

۵- مجله ارمغان ، سال ۴۳ ص ۵۷۷ ، مقاله خانم مهین دخت معتمدی .

و حال آنکه اگر درست بشکافیم، اینان اهل خیوه بودند که به قول جغرافی نویسان، شهرکی بوده در ۱۵ فرسنگی خوارزم. شاید درین میان، یکی بگوید پس شهرستانی صاحب ملل و نحل را چه خواهی گفت که این دیگر نه کوه کمبری است و نه کمره‌ای، اسم شهر و شهرستانش بدنبالش است، و بنده مثل آخوندهای قدیم اقول؛ ... شهرستان آبادیی بوده است کوچک مابین خوارزم و نیشابور در سه منزلی نسا، و این آبادی در حمله غزها از میان رفته است، و بنا بر این عبدالکریم هم اهل روستاست:

يك تن آسوده در جهان دیدم آن هم آسوده اش تخلص بود ا

درینجا ظلم است که از همه نام ببرم و از يك هم شهری خود یاد نکنم و او ابو عبدالله محمد بن عیسی ماهانی (از ماهان کرمان) است که خیام هم از معادله جبری او به نام «معادله ماهانی» یاد می‌کند. (۱)

حتی در همین روزگار خودمان و بعد از مشروطه، از صدتا دانشجوی دراز و کوتاه و ضعیف و شریف که به سوربون یا انگلستان راه می‌یابند یکی از آنها دکتر محسن هشترودی میشود یاد کتر علی اصغر توسلی کنگاوری که در کشف آلیاژ «کنکورده» صاحب رای (۲) یاد کتر محمد علی محمدی لاهیجی رئیس دبیرستان البرز میشود (که اقلا ده هزار فارغ التحصیل او از سد کنگورها گذشته‌اند).

و این البته در موقعیتی است که مشروطه ایران، وضع دهات را از موقعیتی که پیش از مشروطه در فرهنگ ایران داشتند به طور کلی تغییر داده، مشروطیت با اینکه بزرگترین موهبت تاریخ ماست، اما از جهت دهات و روستاها متأسفانه گلی به سر ده نزده است، چه انقلاب مشروطیت در واقع يك انقلاب شهری بود، نه روستائی، و این شهری‌ها یعنی طبقات اصناف (و به قول قدیمی‌ها شهر آشوب) بودند که به رهبری روحانیان بزرگ و متنفع شهر - نشین مشروطیت را بدست آوردند و این طبقات متوسط و نیمه متعین شهر - و به قول امروزها بورژوا (۳) - بودند که بنای مشروطه را نهادند، و روشنفکرترین جناح آن امثال مشیرالدوله - پسر صدراعظم - و سعدالدوله و ناصرالملک قراگوزلو بودند که این اخیر مؤدبانه ترین دیکتاتورهای را در تاریخ مشروطه اداره کرد، و همو بود که با وجود تحصیل در انگلستان، و در حکومت کردستان، وقتی مقصری را پیش او می‌آوردند، می‌گفت: این آقا را بپرید یا

۱- ریاضی دانان ایرانی، ابوالقاسم قربانی ص ۶۳،  
او در ۲۴۶ هـ (۸۶۰ م.)، معادله ماهانی را طرح کرد:

$$x^3 + ab = cx^2$$

۲- بشرط اینکه تبلیغات چی‌ها او را از راه تحقیق راستین منحرف نکنند.

۳- بورژوا، یعنی کسی که در ده خود قلمه و برج و بارو دارد (دهات ما اغلب يك قلمه کوچک داشته‌اند با برج برای دفاع) و برج همان بورگه bourg است و بورژوا یعنی مالک متنفندی که در شهر است و ده را با قلمه و برج‌هایش در اختیار دارد.

کمال احترام به چوب ببندید » (۱)

مقصود اینست که انقلاب مشروطه همه گیر نبود و يك انقلاب شهری بود نه روستا-شهری، و به همین جهت هم بیشتر امتیازات را برای شهریان کسب کرد نه روستائیان، و باز به همین دلیل بود که فی‌المثل در کرمان، در مدت ۲۲ دوره مشروطیت، ۲۳ نماینده آن از خاندان ظهیرالدوله و ۲۴ نماینده آن از خانواده وکیل‌الملک انتخاب شدند و بقیه هم تعداد خیلی معدودی بودند که آنها هم به قول من، از طرف یکی ازین خانواده‌ها « نعل شده بودند »، منتهی برخی از آنها نعل را پراندند ! (۲)

ما می‌دانیم که پس از فرمان مشروطه، طولی نکشید که نام باقرخان و ستارخان را بر پیشانی کتیبه‌ها نوشتند، ولی بعد از واقعه پارك اتابك باز هم از گریبان شاهزادگان و متنفذان سر درآورد و خاطرۀ فداکاران در زیر سایه پلاس بختیاری به استراحت پرداخت چنانکه حزب دموکرات که اندک جای پای در روستاها پیدا کرده بود، وقتی در مجلس علیه قرارداد ۱۹۱۹ قیام کرد و در کوی و برزن سر و صدا راه انداخت و علیه اولنیماتوم صحبت به میان کشید، مصمص السلطنه بختیاری در حالی که هیئت دولت خود را معرفی کرد و از مجلس بیرون می‌آمد (ذی حجه ۱۳۲۹، پنج سال بعد از صدور فرمان مشروطه) پشت در مجلس به همراهان رو کرده و به لهجه لری گفت:

« ... بختیارها را گویم دموکراتها را بکشند ! » (۳)

بدین‌طریق مسلم شد که دیگر بازهم به قول عارف:

بخت یار است، ولی بخت بد آنجاست که یار

هر کجا پا نهد اول سر یغما دارد (۴)

۱- تلاش آزادی ص ۲۲۱ بنقل از تاریخ مردوخ.

۲- تلاش آزادی ص ۲۱۴.

۳- پیغمبر دزدان، چاپ پنجم (امیر کبیر) ص ۲۸. بنده دیگر در باره ملاقات معین‌الرعایا و حاج میرزا علینقی گنجه‌ای در خانه ستارخان، و داستان قالی و سماور و سایر اشیاء حرفی نمی‌زنم. باید از بابا شمل پرسید.

۴- هر چند خدمات سردار اسعد به مشروط فراموش نشدنی است، ولی تسلط اقوام و بستگان و خلاصه اهل بیت به بیشتر نقاط ایران خصوصاً کرمان و سیرجان- وضبط و ربط چهار گوشه بساط مشروطه، آدم را به یاد این داستان می‌اندازد: معروف است، کسی بین راه چهارمجال قالی‌اش را دزدان بردند، به فکر افتاد که به « خان » شکایت کند شاید بتواند قالی را از چنگ « کلاه سفیدها » درآورده باو باز پس دهد، پیش خان رفت، عاشورا بود و خان مشغول خواندن زیارت عاشورا، و می‌دانید بعد از خواندن زیارت، يك لمن نامه هم هست که باید، به قول صاحب مفاتیح، صدبار آن را بگویند، و خان به همین جارسیده بود و میخواند:

اللهم المن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له ... (خدایا لمن بفرست بر اول ظالمی که در حق محمد و آل محمد ظلم کرد و بر آخرین ظالمی که از آن

و عارف بینوا گویا باورش شده بود که در اثر مشروطه کار به آنجا رسیده که میتواند مثلا در پارک « مسعودیه » ظل السلطان آواز بخواند و در آن بگوید :

پلیس مخفی نابود و محتسب به قمار به خواب شحنه عسس مست ، و دزد در کار است  
 تو صحت عمل از دزد و راهزن مطلب از آنکه مملکت امروز دزد بازار است ...  
 بگو به عقل منه پا بر آستانه عشق که عشق در صف دیوانگان سپهدار است  
 غافل از آنکه گماشتگان سپهدار ، « بچه کیلک ها » دک و دهن عارف را چنان خورد  
 خواهند کرد که خودش بنویسد نوشت « ... به واسطه کنکی که بعد از آن نمایش خورد مدت  
 دو ماه در رختخواب خوابیدم . » ( ۱ )

حالا ایرج افشار و عبدالحسین نوائی بیابند و متن قسمنامه پنج تن سران مشروطه را چاپ کنند که میگوید : « ... هو ، بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين ، به شهادت کلام الله مجید ، ما پنج نفر امضاء و مهر کنندگان ذیل هم عهد و هم قسم شده در پیشرفت مصالح ملک و ملت و اساس اصول مشروطیت با کمال اتحاد ساعی و با دوستان هم دوست و با دشمنان دشمن بوده ، و بیاری خداوند متعال اسباب استحکام استقلال مملکت ایران را فراهم بکنیم ، فی غره ذی القعدة ۱۳۲۸ ، محمد ولی ( سپهدار ، سپهسالار بعد ) ، اسماعیل ممتازالدوله ، علیقلی بختیاری ( سردار اسعد ) و دو امضای دیگر .  
 گفت : قسم را باور کنیم یا دم خروس را !

این البته گناه کسی نیست ، روال چند هزار ساله حکومت شهری هرگز به یک خواب خوش تغییر نمی کند ، پایه و مایه و اساس و تربیت و تعلیم و مکتب و اصول می خواهد و همه اینها به مرور زمان حاصل می شود . به همین دلیل بعد از سه چهار سال موقعیت چنان شد که همان قوم که قرنها و سالها به قدرت حکومت « اناولا غیری » متکی بودند ، شروع به تمرین رژیم « رای رانی » و مشروطه کردند ، و چون ، برخلاف تجربه های حکومت مطلقه از تجربه حکومت دموکراسی بی بهره بودند ، کم کم « روابط » جای « ضوابط » را گرفت . مدرسه ها در شهرها و در خانه متعینان باز شد و بنای ترقی بر مدرک ششم و دیپلم و لیسانس نهاده شد ، و درجات علمی در دست و پای شهر نشینان ریخت و همه از « مزایای قانونی آن » بهره مند شدند ، و باز سر روستائی و دهاتی بی کلاه ماند . این حرفها را من برای این می زنم که به قول همان روستائیا : « بگوئی و بد باشی ، به که نکوئی و خر باشی » !  
 گر به خاکستر نشانند آتش ما را چه باک هر چه بادا باد ، ما کشتی در آب انداختیم مشروطیت با اینکه حق بزرگ به گردن دهات دارد ، و به قول تقی زاده در سخنرانی

←  
 ظالم تبعیت کرد . )

صاحب قالی اول خوشحال شد که موقع خوبی برای دادخواهی پیدا کرده ، اما اندکی بعد متوجه شد که قالی که زیر پای خان انداخته اند همان قالی خودش است ! بلافاصله روباز پس کرد که خارج شود . خان پرسید : ها ، چه می خواستی ؟ شاکي جواب داد : هیچ ، می خواستم در ثواب شما شریک باشم ، و سپس راه افتاد در حالی که او هم زیر لب می خواند :  
 اللهم العن اول ...

۱- دیوان عارف ص ۱۸۷ ، و این واقعه به سال ۱۳۳۳ ق اتفاق افتاده بود .

باشگاه مهرگان - تنها کسانی قدر او ضاع بعد از مشروطه را می دانند که اوضاع قبل از آن را به چشم دیده باشند ، و با اینکه من اذعان دارم که همین حرفها را که من روستائی میتوانم به قلم بیاورم از دولت همین مشروطه است ، و هذا من برکة البرامكة ، با همه اینها باید این نکته را هم یادآوری کرد که مشروطیت ما - مثل اسلام عصر خلفای راشدین - يك دوران کوتاه طلائی داشت (۱) و همانطور که اسلام پس از انتقال از مسجد مدینه به کاخهای ده شق ، خود منبع يك امپراطوری بزرگ شد از روال امپراطوری اکاسره و قیاصره - با خشونت صد برابر بیشتر و بر شانه های نود هزار و بیست هزار برده افریقائی یا ختائی و تبتی ، در مشروطه ما هم ، دوره دوم ، کم کم ، مخدنه نشینان « خلوت نسترن » و ساکنان عمارت « هفت دست » و حاشیه گردان « باغ شاه » ، دندان به ران و سینه غزال تیزرم مشروطه تیز کردند و طولی نکشید که به قول مولانا :

اندر افتادند چون گرگان مست پاک خوردندش ، فروشتند دست (۲)

مشروطیت البته « عدالت خانه » می خواست ، ولی روزی رسید که همین عامل آمد و حق قضاوت را از روستائیان فاضل احفاد قاضی حمید الدین بلخی و تیانیان نشاوری سلب کرد ، و حتی کسانی مثل اسماعیل یگانی - قاضی آزادخواه معروف - را از قریه یگان مرند

۱- در واقع شهباز اسلام از آسمان به زمین آمد و ده بیست سالی در مدینه و مکه به قول بیرجندیها « سرپری » زد و دوباره به آسمان پرواز کرد . کیوثر مشروطه هم چند صباحی در بهارستان چمید و باز برای مدتی بر سر شاخه باغ « ناکجا آباد » نشست .

۲- شاید بهترین تعبیر گویا درین مورد ، بیان يك داستان باشد . روزی که به دعوت باشگاه مهرگان ، قرار شد مرحوم تقی زاده در باب مشروطیت و خصوصاً واقعه باغ شاه و « یوم الثوب » سخنرانی کند ، همان لحظه که تقی زاده پشت تریبون قرار گرفت ، و مستمعین را ورنانداز کرد ، يك تازه وارد هم برای استماع سخنرانی او از راه رسید . خواهید گفت که او که بود ؟

این مرد بزرگوار - که من از جهت دانش و فضیلت به او احترام میگذارم . مرحوم صدراشراف بود که خودش گوید : « تولد من در قصبه محلات واقع شده و تا یازده سالگی آنجا بودم ، ( خاطرات صدراشراف ) . او در تاریخ دادگستری ایران مقامی ارجمند دارد و چنانکه گفتم ، من به مقام او احترام میگذارم ، هر چند هرگز او را ندیده‌ام . اما درین جا مقصودم اینست که بگویم درین سخنرانی ، صدر هم وارد شد و در سندلی برابر تریبون نشست ، آخر او همانروزها به ریاست مجلس سنا انتخاب شده بود . و ما می دانیم که او درین حال پنجاه سال قبل از آن ، در همان واقعه « یوم الثوب » و دستگیری مشروطه چیان ، « قاضی باغ شاه هم بوده است ( و واقعاً اگر او قاضی باغ شاه نبود دهها برابر خشونت محمد علی شاه بیشتر بکار می رفت ) . به هر حال این مرد محترم آمد و برابر تقی زاده نشست و چشم به چشم او دوخت و سخنرانی او را به دقت گوش کرد تا به زبان حال به طرف حالی کند که :



نپنداری که این دریای پر جوش همی کرد آدمی خوردن فراموش  
 به شهرهای بزرگ کشاند، و آنوقت به روستائی گفت که حتی برای جریمه شکستن يك شاخ  
 درخت ، باید پانزده روز ، گاو و گوسفند و زمین خود را رها کنی و مثلا از پاریز به  
 سیرجان ( ده فرسنگ راه ) بروی و جریمه پردازی و سپس باز گردی ، و اسم آنرا هم  
 گذاشت « تجزیه قوای ثلاثه » و « تفکیک قوه قضائیه از مجریه و مقننه » ؛ در حالیکه تا  
 يك قران تمبرروی عریضه شاکی زده نمی شد، قاضی اصلا شکایت را قبول نمی کرد ، و من خود  
 در کوهستان پاریز ، دیدم کشاورزی را که به جرم اینکه نام پسرش را ثریا گذاشته بود -  
 مأمور آنرا دختر فرض کرده « آقا » را در شناسنامه خط زده بود - ده ها بار به دادگاه  
 سیرجان کشانندند و آن روستائی بینوا يك شب ، « دوبیضه » خود را لای سنگ خورد کرد -  
 که گناه را از آن میدانست که عامل بچه دار شدنش شده بود ، و در اثر همین زخم بعد از  
 دوسه روز مرد ! ولی آن پسر هم اکنون زنده است ( ۱ ) .

درین خصوص سخن بسیار است و فعلا جای آن نیست و تنها اشاره ای کافیت .  
 برهنه حرف نگفتن ، کمال گویائی است حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست  
 برای اینکه نگوئید فلانی ، « گاو » را از گرجین شاهزادگان باز کرده و به گرجین  
 بختیاری بسته است ، علاوه بر آزادیخواهی سردار اسعد ، به لطف ذوق بختیاری هم باید  
 اشاره کنم : لطیف ترین اشعار زنانه پارسی را از ژاله قائم مقامی باید دانست که دختر میرزا  
 فتح الله پسر میرزا علی پسر قائم مقام است و او زن علی مراد امیر پنجه بختیاری بود، مردی  
 روستائی و ایللیات و خشن ، که همین ژاله همسرش درباره او گفته بود :

هم بستر من طرفه شوهریست	شوهر نه که بر رفته آذریست ( ۲ )
باریک و بلند و سیاه و سخت	در دیده من چون صنوبریست
انگیخته ریشی سیه سپید	بر گونه تاریک لاغریست
در پنجه او جسم کوچکی	چون در کف شاهین کبوتریست
با ریش حنا بسته نیمه شب	وصفش چه کنم وحشت آوریت
نه علقه فرزند وزن درو	نه ز الفت سامان درو سریست
اسب است و تفنگ است و پول و پول	گر در نظرش نقش دلبریست
از فر نیاکان خویشتن	او را به جهان بر تفاخریست
گوئی که پدر نیست مرا	یا خود به زر آورده مادریت
غافل که ز قائم مقام ما	آراسته اقلیم و کشوریست
او جد بزرگش دلاوری	من جد بزرگم پیمیریست
او زیر کلاهی نهفته است	آن سر که مرا زیر معجریست ...

۱ - امروز خانه های انصاف شاید بتوانند جبران آن را بکنند .

۲ - من میدانم که ژاله عبارت دیگری بجای « بر رفته آذر » بکار برده بود، اما چون

به همین صورت چاپ شده ، تغییر آن را روا نمی دانم .

حالا در چنین خانه‌ای و در چنین محیطی خواهم گفت که چه کسی تربیت شده است: او پیمان بختیاری شاعر بزرگ برجسته معاصر است گوینده این شعر:

در بزم جهان جز دل حسرت‌کش ما نیست      آن شمع که می‌سوزد و پروانه ندارد  
 پیمان هر چند - به علت سفر اضطراری پدرش - در تهران متولد شده بود، اما ایام کودکی را تماماً در میان ایل و بیابان گذراند. (۱) خود پیمان هم بیست سال پیش نوشته بود: «... در پنجاه و چند سال عمر، نه علمی آموختم، نه مالی اندوختم. نیمی از روزگارم بر پشت اسب گذشت، و نیمی در پشت میز، در رفته چه کردم که در آینده کنم...» (۲) علاوه بر آن، در روزگار مشروطه با اینکه کرسی‌ها نصیب بسیاری از دکترها و دیپلمه‌ها و لیسانسیه‌ها شد، باز هم آن سه چهار تا وکیل نام‌آوری که داشته‌ایم، همانهایی بودند که حتی تصدیق کلاس ششم ابتدائی هم نداشتند، و البته از ده هم برخاسته بودند:

مرحوم سید حسن مدرس رجل سیاسی و روحانی قرن اخیر را که کارش از مسجد به مجلس و از مجلس به محبس کشید همه اصفهانی میدانند و البته چون دقیق‌تر شویم خواهیم دانست که او اصلاً از اهالی سراب‌کچو اردستان بود و سپس در «اسوه» از توابع قمسه ساکن شد و کم‌کم در خانه زراعتی پدرش را ترک کرد و به سرپرستی عمویش برای درس به مسجد جده کوچک اصفهان رفت و از آنجا به عتبات روی آورد و در مدرس حاجی شیرازی آنچه باید آموخت و یک روز اهالی اصفهان خیر شدند که یک مجتهد تازه بر مجتهدین شهر افزوده شده و طولی نکشید که در جزء بیست نفر مجتهد طراز اول به مجلس شورای ملی راه یافت و مرد تهران نیز یک روز دیدند سید لاغر عمای سیاهی‌را که روی یکی از دوچرخه‌های آجرکشی نشسته، مهار پابوی خسته‌ای را در دست گرفته و آهسته بطرف دروازه پای تخت در حرکت است... او در منزل امام جمعه خوئی خستگی در کرد و مستخدمین آقای امام برای مدرس دو اطاق پیدا کردند یکی به ماهی سه تومان و دیگری به ماهی سه تومان و نیم. مجتهد قمسه‌ای، ندیده، اطاق سه تومانی را پسندید و همانجا منزل کرد. (۳) و هم‌چنان وکیل مبرز مجلس بود (۴) تا بالاخره به خوف و کاشمیر تبعید شد و روزیکه در زندان کاشمیر درگذشت، البته چیزی بیشتر از آن نداشت که در ابتدای امر مالک آن بود، همان عبا و

۱- برنامه هنر و ادب امروز، تلویزیون ایران، سه شنبه ۱۹ آذر ۱۳۵۳.

۲- مجموعه شعرای معاصر، تألیف رشیدیان، ۱۳۳۲، ص ۳۲۸. حالا که صحبت بختیاری شد، باید از شاعر حلی حاضر دیگر امیر جمشید امیر بختیاری هم نام ببرم، اونوه حسینقلی خان ایلخانی بختیاری (مقتول ظل‌السلطان) و اهل شمس‌آباد چهارم‌حال بختیاری است و فعلاً مقیم تهران، و چون خاکستری از بقایای آتشپاره‌ای مانده، و به قول نصرآبادی صاحب تذکره... به نوعی تحصیل آداب نموده که باوجود بختیاری بودن! باز گنجایش تأمل دارد! (مقاله ایرج افشار، نقل از تذکره ص ۳۹).

۳- خلاصه از بازیگران عصر طلایی، ابراهیم خواجه نوری ص ۱۲۵.

۴- برای زندگانی سیاسی این‌مرد رجوع شود به تلاش آزادی ص ۴۳۸.

عامه و عسا (۱)، که در هنگام بحث برنامه دولت حسن مستوفی پوشیده بود و وقتی صحبت از روابط حسنه با خارجه ، به میان آمد، مدرس به لهجه اصفهانی گفت: « ما نفهمیدیم این روابط حسنه مربوط به کدوم حسنیست ؟ خود آقا هم حسنیست ! منهم حسنیم، و توفی الدوله هم حسنیست، غرضشون کدوم یکی ازینهاست ؟»

وکیل دوم که ازو باید نام ببرم مرحوم حاج سید رضا فیروزآبادی فرزند سید هاشم زارع است که در دوره سوم از شهر ری وکیل شد و دوره ۶ و ۷ و ۱۴ از تهران ، او اهل فیروزآباد از دهات نزدیک شهر ری و ورامین بود ، او از لحظه اول وکالت حقوقی دریافت نکرد و مجلس حقوق او را جمع کرد ، تا يك روز به اشاره فیروزآبادی ، همه آن پول ها را جمع کردند ، بعد فیروزآبادی رفت و باغ حرمت الدوله را به مساحت ۶۲ هزار متر مربع از وراث او به قرار زرعی يك قران خرید ، و از همان پول بیمارستانی ساخت که امروز ۶۴۰ تختخواب دارد ، و شاید بیش از ۶۲ هزار بیمار بینوا را تاکنون شفا داده باشد .

مرحوم فیروزآبادی در مجلس مردی صریح و لطیفه گو بود و حرفهای او در تاریخ ضبط شده است . هم او بود که هنگام مخالفت با استخدام مستشاران خارجی ، وقتی صحبت از استخدام « موسیو دوکرکر » فرانسوی پیش آمد ، فریاد زد . حالا که میخواهید استخدام کنید چه لزومی دارد که دو کرکر را از بیت المال پول بدهید ، يك « کر » بگیرید ، کافی است !

او در امر بیمارستان آنقدر وسواس و علاقه داشت که اغلب شبها را در بیمارستان می خوابید ، در همین اواخر عمر که نزدیک صد سال عمر داشت و صبح زود ( ساعت ۴ ) برمی خاست و اول دم اطاق پرستاران کشیک را می کوفت و آنها را بیدار می کرد و می گفت : برخیزید و چادرتان را سرتان کنید و نماز بخوانید ! ( ۲ ) و به قول پرستاران ، حاجی ، بیش از نماز مقسودش این بود که پرستاران صبح زود بیدار باشند و از اول وقت به کار بیماراران برسند . به هر حال قصد این بود که بعد از مشروطه هم با اینکه تا مدتها تنها پسران رجال شهری و ثروتمندان و شاهزادگان امکان تربیت و تعلیم یافتند ، باز هم نام روستائیان درصدر است .  
( بقیه دارد )

۱- بیخود نبود که رندی در مجلس به طعنه گفته بود : « مدرس ، عمری است از نسل پیغمبر ، ! گویا مدرس هم در همان روزها گفته بود: در مجلس ما اگر يك مسلمان بوده باشد، آن ارباب کیخسرو شاهرخ است !

۲- روایت بانوجمالی پرستار بیمارستان فیروزآبادی این زن پسر برادر آقای جمال زاده ونوه مرحوم جمال الدین اصفهانی خطیب شهید مشروطیت است، که از مشروطیت جدش، تنها حقوقی را که از بیمارستان فیروزآبادی دریافت می کند نصیب برد.